

جودی بلوم

ترجمه‌ی پرنانزیری

نخودی و قندعسل



برنده‌ی بزرگ

پاکوتاه را تو جشن تولد جیمی فارگو جایزه گرفتم. به بقیه بچه‌ها، نفری یک ماهی قرمز کوچولو جایزه دادند که باید تو کیسه‌ی پلاستیکی به خانه‌شان می‌بردند. اما به من پاکوتاه را دادند، چون توانستم حدس بزنم تو شیشه‌ی آب نبات خانم فارگو، سیصد و چهل و هشت آب نبات پاستیلی است. البته بعد خانم فارگو به ما گفت که آب نبات‌ها چهارصد و بیست و سه تا بودند. چون حدس من بهتر از حدس بقیه بود خانم فارگو با صدای بلند به همه گفت: «من پیتر وارنِ هِچِر را برنده‌ی بزرگ این مسابقه اعلام می‌کنم!»

قبل از اینکه جایزه‌ام را ببینم، ناراحت بودم که چرا بهم یک ماهی قرمز کوچولو نداده‌اند. اما بعد که جیمی یک ظرف شیشه‌ای بهم داد. نظرم عوض شد. تو ظرف، کمی آب بود و سه تا قلوه سنگ. یک

لاک پشت سبز کوچولو هم رو بزرگ‌ترین قلوه سنگ خوابیده بود. بقیه پسرها تا آن را دیدند، به ماهی‌های قرمز خودشان نگاه کردند. فهمیدم به چی فکر می‌کنند. دل‌شان می‌خواست یک لاک پشت سبز کوچولو مثل مال من داشتند.

وقتی پیاده از تولد جیمی به خانه برمی‌گشتم، اسم لاک پشتم را پاکوتاه گذاشتم. ما تو خیابان ۶۸ محله‌ی ۲۵ غربی زندگی می‌کنیم. ساختمان آپارتمان مان قدیمی است، اما یکی از بهترین آسانسورهای شهر نیویورک را دارد. تو آسانسور، دورتادور، آینه نصب کرده‌اند. برای همین، هر گوشه‌اش که بایستی می‌توانی خودت را تو آینه ببینی. نیمکتی با کوسن نرم هم توش گذاشته‌اند که هر وقت از ایستادن خیلی خسته شدی، بتوانی رویش بنشینی. اسم آسانسورچی ما هنری پولهایمر است، اما چون فامیلی‌اش یک‌کم سخت است، اجازه داده هنری صداش کنیم.

آپارتمان ما طبقه‌ی دوازدهم است، اما لازم نیست به هنری بگوییم. خودش می‌داند ما را به کدام طبقه ببرد. تازه اینکه چیزی نیست، همه‌ی اهالی ساختمان را هم می‌شناسد. این قدر باهوش است! حتی می‌داند من نه سالم است و کلاس چهارم.

تا هنری را دیدم، پاکوتاه را نشانش دادم و گفتم: «تو جشن تولد دوستم، بردمش.»

خندید و گفت: «مامانت ببینه شوکه می‌شه.»

هنری راست می‌گفت. مادرم از دیدنش شوکه شد. وقتی بهش گفتم: «بیا ببین تو جشن تولد جیمی فارگو چه جایزه‌ای گرفتم!» همین‌طور حاج و واج ماند. بعد لاک پشت سبز کوچولوم را بالا گرفتم و گفتم: «هنوز هیچی نشده اسم هم رویش گذاشته‌ام... پاکوتاه! خیلی بهش می‌آد، نه؟»

مادرم قیافه‌اش را توهم کرد و گفت: «از بوش خوشم نمی‌آد.» پرسیدم: «چه بویی می‌ده؟» و دماغم را نزدیک لاک پشتم بردم تا خودم بوش کنم. به نظر من که به جز بوی لاک پشت بوی دیگری نمی‌داد. با خودم گفتم، پاکوتاه بوی لاک پشت می‌دهد. حُب مگر لاک پشت نیست؟ اگر هست پس باید هم همین بورا بدهد. مادرم این جمله را هم اضافه کرد: «من تمیزش نمی‌کنم، گفته باشم.»

گفتم: «حُب معلومه مامان، نباید هم تمیزش کنید. لاک پشت منه، خودم هم تمیزش می‌کنم.»